

فصلنامه ادبی

نارستان

سال پنجم، شماره ۱۳، پاییز ۱۴۰۳

سر دبیر، مریم گندمی ثانی

مدیرمسئول، مریم گندمی ثانی



نشریه‌ی دانشجویی

انارستان

فصلنامه ادبی شماره‌ی مجوز: ۳۲۰/۶۰۳۵

صاحب امتیاز: کانون فرهنگی ادبی انارستان

سردبیر: مریم گندمی ثانی

مدیر مسئول: مریم گندمی ثانی

طراح و صفحه‌آرا: مبینا نکویار

ویراستار: صبا غفاری

موضوع: آغوش

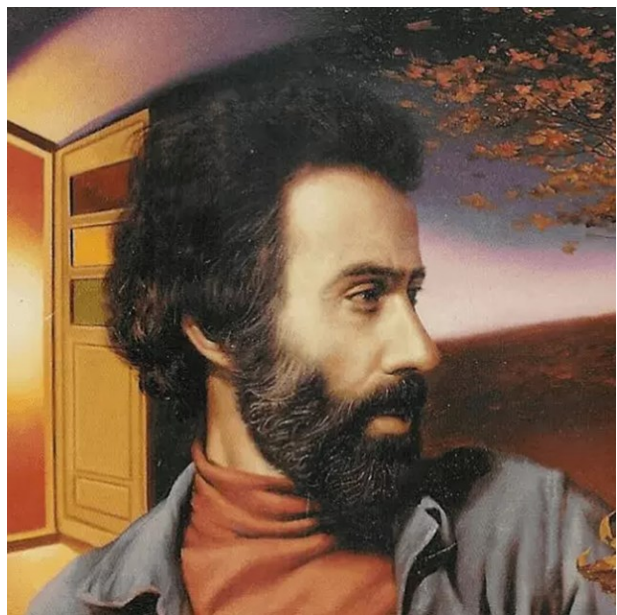
هیئت تحریریه:

مریم گندمی ثانی، مهدیه قیسی‌پور، امیرعلی نهادی، ساره

حسینی، فائزه یوسفوند، سیاوش خالقی‌مقدم، فاطمه

عزیزی‌مقدم، امیررضا عابدین‌زاده، محمدرضا عبدی، نویسا

خوافی ماکو



در دنیای شعر، نوشته‌ای وجود دارد که با هر کلمه‌اش، عمق احساسات انسانی را به تصویر می‌کشد و ما را به سفری در دل خود می‌برد. سهراب سپهری، شاعری است که با قلمی جادویی، دنیای پیرامونش را به رنگ‌های زنده و متنوعی تبدیل می‌کند و هر بار که کلماتش را می‌خوانیم، گویی به دنیای جدیدی پا می‌گذاریم.

۵

سخن سردبیر
مریم گندمی ثانی
علوم آزمایشگاهی، ورودی بهمن ۹۹

۶

روز سرخم
مهدیه قیسی پور
علوم آزمایشگاهی، ورودی بهمن ۱۴۰۰

به شیرینی انار

۸

خلسه
امیرعلی نهادی
علوم آزمایشگاهی، ورودی بهمن ۱۴۰۱

۹

آغوش‌ها
ساره حسینی
فناوری اطلاعات سلامت، ورودی مهر ۱۴۰۰

۱۰

آغوش دریا
فائزه یوسفوند
فناوری اطلاعات سلامت، ورودی بهمن ۱۴۰۱

۱۱

بازگشت
سیاوش خالقی مقدم
علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۹

۱۲

یادبود
امیرعلی نهادی
علوم آزمایشگاهی، ورودی بهمن ۱۴۰۱

بخند مثل انار

۱۴

اولین تجربه نی نی
ساره حسینی
فناوری اطلاعات سلامت، ورودی مهر ۱۴۰۰

در حاشیه

مناسبت‌های باستانی

فاطمه عزیزی مقدم
علوم آزمایشگاهی، ورودی بهمن ۹۹

معرفی ادبیات غرب

محمدرضا عبدی
علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۹

تورم و اخلاق

امیررضا عابدین زاده
علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۹

کافه انار

معرفی شاعر، سهراب سپهری

نویسا خوافی ماکو
علوم تغذیه، ورودی بهمن ۱۴۰۱

معرفی نمایشنامه "باغ آلبالو"

محمدرضا عبدی
علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۹

گردش سایه‌ها

نویسا خوافی ماکو
علوم تغذیه، ورودی بهمن ۱۴۰۱

سخن سردبیر و مدیر مسئول

پاییز سرخ

و اینک، به عنوان سردبیر و مدیرمسئول کنونی نشریه انارستان، پس از دو سال با عشق و اشتیاق، قلم در دست داشتن، سخن نهایی خود را می‌نویسم. پایانی است از بودن در باشکوه‌ترین و دل‌انگیزترین نشریات دانشجویی عصر.

نشریه‌ای که فقط حرف دل نویسنده‌هایش نیست، بلکه پر از تصورات و تخیلات ذهن‌های آزادی‌ست که طراوت قلم‌هایشان را به قلب‌هایمان تزریق می‌کنند. نشریه‌ای که بارها تسلی‌بخش دل خسته‌ای بود که قلم در دست داشتن برایش، حکم رهایی از جنگ در روزمرگی‌هایی داشت که هیچ‌کس جز خواننده متن‌هایش سکوتش را نمی‌شنید.

دل‌تنگ خواهم شد، دل‌تنگ بودن و نوشتن برای انار و اناری‌هایمان. دل‌تنگ زندگی کردن لحظه‌هایم بین آنهایی که با متن‌ها و شعرهایشان، آرامش را به ساعت‌هایم هدیه دادند.

پاییز است و فصل وصال آغوش‌ها. خش خش زرد و نارنجی و قرمزهایی ره‌اشده در زیر پاهایمان...

اما اینبار، پاییز حکم آغوش ندارد. ورق برگشته است و من مانده‌ام و من. رها شده در میانه‌ی راه و ایستاده در فرسنگ‌ها فاصله با سرابی که در این روزهای پاییزی به تنها دلخوشی می‌ماند و بس. سرابی که قرار روزهای عاشقی بود. اما اکنون، سرخ و مرگ‌زده می‌ماند در برابر چشمانم. از اینجا که من ایستاده‌ام، تو را می‌بینم. هم‌رنگ پاییز شده‌ای. آمیخته در خلصه‌ای از پوچی و جامانده بر درخت خشکیده بید مجنونی که بر نیمکت عاشقانه‌مان سایه‌ای سبز می‌افکند.

مریم گندمی‌ثانی

سردبیر و مدیرمسئول نشریه‌ی فرهنگی ادبی انارستان

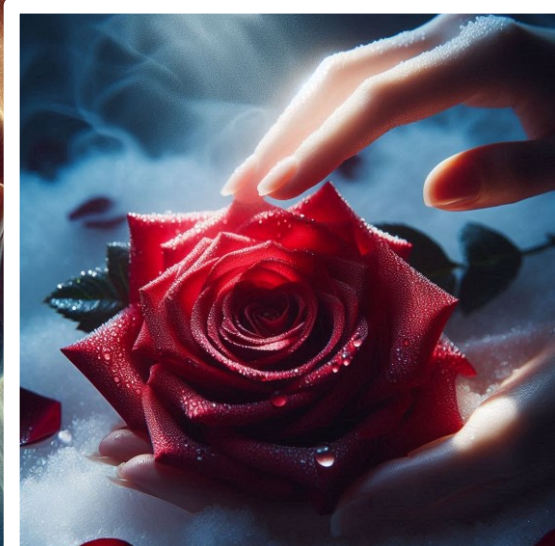
رشته‌ی علوم آزمایشگاهی، ورودی بهمن ۹۹



پاییز فصل خداحافظی‌هایی‌ست به عمق تاریکی چشمانت. به عمق جنون نگاهت. پس رها کن خود را از درخت خاطراتمان. از درختی که قول کاشتنتش را درحیاط آرزوهایمان داده بودی. همانجا که اکنون سرابش را می‌ستایم. آسوده باش که این پاییز است. فطرتش می‌سوزاند و تو چه دلبرانه با پاییز، هم‌فطرت شده‌ای.

اما من می‌خواهم در اوج نارنجی پاییز هم، سبز بمانم. می‌دانم که می‌مانم. در زردی آتشین پاییز و سرخی خونین غروبش، سوزاندم تمام تو را. نگاهت را، نوازشت را، بوسه‌هایت را و حتی بودنت را. تو اکنون پاییز شده‌ای. رها شده بر سنگفرش خیابان دلم. از تمام تو، یک درخت بید مانده است و یک خاکستر خاطره. از اینجا که من ایستاده‌ام، حتی دیگر تو را هم نمی‌بینم؛ مگر در غباری از فراموشی.





رز سرخم

ستاره‌ی من،

امشب درخشان تر از همیشه می‌درخشی؛ در آسمان دلی که هر روز تاریک‌تر از قبل می‌شود.

نترس شیرینم!

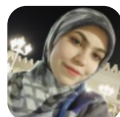
من رویاهای بسیاری از دست دادم اما درخشش تو در امنیت کامل قرار دارد؛ عشق تنها گوهری است که دارم که همان را هم به تو می‌بخشم! هرچند در بی‌خبری از این فداکاریم، زخم می‌زنی دلم را. درد دارد؟ فدای سرت، محبوب بی‌رحم من!

تو به مانند بوته‌ی رز سرخی می‌مانی که در خشکسالی روحم، زیباتر از قبل رشد کرده‌ای. تو را در آغوش می‌گیرم، حتی با وجود تیغ‌هایی که تن دردمندم را می‌شکافند؛ آخر زبان عشق این گونه است! چه اهمیتی دارد درد وقتی عطر تن رز گوناخت مرحم دلی است که سال‌ها تشنه‌ی عشق است. اگر عارف درد محبوب نکشد که دیندار نخواند آن متظاهر را.

شکایت کنم؟ تن خسته‌ام بیش از همه قدردان این آغوش سرشار از زندگی است؛ بقایش وابسته به تپش‌های قلبی است که در هر لحظه‌ی این نعمت آسمانی، آهنگ زندگی می‌آموزد!

رز سرخم، اشک می‌ریزم نه به خاطر خراش‌هایی که ساختی؛ این روح باید آبیاری شود تا ریشه‌ی عشقت بیش از قبل در دلم گسترش یابد و با شکوه‌تر از قبل، سرخی‌ات در بی‌رنگی وجودم بدرخشد!

پس آغوشم را پس زن که من جان دهم در فراق تن بی‌زخمم، زخم وخیم من!





به شیرینی انار



خلسه

منتنم را این‌گونه شروع میکنم، وقتی می‌خواهم از آغوش چیزی بنویسم، احساسی نمیتوانم داشته باشم؛ نمیدانم چه چیز بیان کنم یا چگونه بنویسم اما تا یادم هست آغوش درستی از کسانی که میخواستم دریافت نکردم. احساس میکنم مادر و پدرم نیز مرا به اندازه کافی در آغوش نکشیدند و از آن پس دیگر آغوش کسی را نخواستم و نمیخواهم، از خواسته‌های روتین زندگی‌ام چیز زیادی نمیدانم؛ راستش الان در برهه‌ای از زندگی‌ام هستم که فقط میخواهم مسئله پیش رویم حل شود تا به آرامش برسم آن‌وقت آن کسی که آغوشش را به روی همه باز می‌کند من هستم، حقیقتاً زندگی در حق من بسیار کم لطفی کرده؛ زندگی را هرگز تا این حد بی‌رحم نمی‌دیدم. وقتی خنده‌های از ته دل پدر و مادرم را نمیتوانم ببینم، وقتی حق انتخاب از من گرفته شده و آزادی عمل ندارم و حتی وقتی می‌خواهم کار مثبتی انجام بدهم، در برابر پایم کوهی است که باید خرد خرد سنگ‌هایش را بشکنم. وقتی به این فکر می‌کنم که پس چه وقت می‌شود که نفس آرامی بکشم و زندگی کنم، واقعا نمیدانم چه بگویم. عشق‌هایم همه مردند، احساساتم دیگر جوابگو نیست. خیلی اوقات سعی می‌کنم به جای لحظه‌ای فکر کردن به حسرت‌ها، خودم را بزنم به آن راه و فکر نکنم. حقیقتاً در چند ماه گذشته که بیش از یکسال می‌شود، احساس زندگی کردن، در من مرده است!

امیرعلی نهادی
رشته علوم آزمایشگاهی
ورودی بهمن ۱۴۰۱



یک نویسنده همواره ناملايمات را سخت‌تر تجربه می‌کند چون وقتی تصمیم به فکر کردن بگیرد، ویران می‌شود؛ از این همه غربت ایجاد شده ترسان و لرزان میشود، یک نویسنده همواره بیشتر خرد می‌شود. سخت‌ترین جایش وقتی است که دیگر نوشتن هم حال او را خوب نکند. برای من همیشه نوشتن یک راه بوده برای تغییر احوالاتم ولی دیگر احوالی نمانده که انگیزه‌ای برای تغییرش داشته باشم. در رها کردن همه چیز و یا جدی گرفتن هر چیزی مانده‌ام. مدت‌هاست در انتظار آغوشی هستم که طولانی باشد، کافی باشد، برایم کفایت کند اما نیست. نمیدانم چرا احساس می‌کنم دنیا و تمام آدم‌ها نسبت به من بی تفاوت شده‌اند. دیگر برای کسی نمی‌توانم کاری بکنم. این روزها، بیشتر از هر کسی که بخواهد مرا آغوش بگیرد، من دیگران را آغوش گرفتم؛ فکر می‌کردم اگر دستانم خالی هست، این دست‌ها می‌توانند آغوش بگیرند که ... اما دیدم کسی آغوشی از من نمی‌خواهد، خودم از خودم خسته‌ام، مجوزش را دارم اما راه بسته است، حق عبور دارم اما جاده باز نیست، خسته از این مسیری هستم که برای گرفتن اجازه‌ی عبور مسیری بسته، اینقدر دست و پا زدم. نمیدانم دیگر چه باید بشود... آغوش دیگر نمی‌گیرم کسی را، آغوش من بسته‌ترین جای عالم است، سخت‌تر از یخ‌زدگی زمستان.

آغوش من برای هر آدمی قفل و بن‌بست است، دیگر توان ادامه‌ام نیست. ای رفیق شاید باید کنار هم در چشم‌هایم بخوابی، شاید بغض تکراری هر روزت را با گریه‌های من بخواهی بشویی و اما همراهیت از هر چیز بهتر است، تمرین عشق همواره از هر چیزی سر تر است. این متن سردم نمیدانم چگونه و به کجا می‌رسد؛ دنیای ما نیز همینقدر مزخرف است...



آغوش، آنچه که برای هر انسانی ضروری است؛ زیرا زندگی پر از چالش‌ها و غم‌هاست، و در این راه، آغوش می‌تواند چراغ راهی باشد که تاریکی را روشن کند. نه تنها جسم، بلکه روح ما نیز به آغوش‌ها نیاز دارد؛ آغوش‌هایی که ما را به یاد زیبایی‌های زندگی، دوستی‌ها و محبت‌های ناب می‌اندازند.

در پایان، آغوش به معنای واقعی کلمه، سمبل عشق، دوستی و انسانیت است. بی‌تردید، هر کدام از ما خاطراتی از آغوش‌هایی داریم که زندگی‌مان را تغییر داده است و این آغوش‌ها همواره بخشی از داستان زندگی ما خواهند بود.

آغوش، این واژه ساده و در عین حال عمیق، نمادی است از محبت، امنیت و نزدیکی. وقتی به آغوش فکر می‌کنیم، به یاد یک لحظه خاص می‌افتیم؛ لحظه‌ای که در آن، دو روح از میان همه درگیری‌های روزمره، قادرند به یکدیگر نزدیک شوند و در گرمی و لطافت یکدیگر غرق شوند. آغوش، نه فقط محلی است برای قرار گرفتن دو بدن در کنار هم، بلکه سرآغاز ارتباطی عمیق‌تر و بی‌کلام است که در آن احساسات نهفته، به وضوح حرف می‌زنند..

آغوش مادر، گویی دنیای جدیدی را در خود دارد؛ دنیایی سرشار از عشق بی‌پایان و حمایت‌های بی‌چشم داشت. کودکی که در آغوش مادر خود جا می‌گیرد، به آرامش و امنیتی دست می‌یابد که هیچ کجا نمی‌تواند پیدا کند. آن آغوش نه تنها جسم او را در آویز می‌کند، بلکه روحش را نیز تسکین می‌دهد. در آن لحظه، کودک احساس می‌کند که همه ترس‌ها و نگرانی‌هایش در آغوش مادر، ناپدید می‌شوند.

همچنین، آغوش عشق، آن زمانی که دو نفر در شوق دیدار یکدیگر به هم می‌رسند، نمونه‌ای از پیوندهای انسانی است. در آن آغوش، حرف‌ها و احساسات با سکوتی عمیق منتقل می‌شوند. هیچ کلمه‌ای نمی‌تواند عاطفه و اشتیاقی که در آن لحظه جاری است را بیان کند. آغوش، گاه به عنوان یک پناهگاه عمل می‌کند، جایی که دو نفر می‌توانند از دنیای پر از تنش و استرس فرار کنند و فقط در کنار یکدیگر باشند.

بیشتر از آن، آغوش‌ها می‌توانند نشانه تسلی و امید باشند. در زمان‌هایی که غم بر دل انسان سایه می‌افکند، یک آغوش گرم و صمیمی می‌تواند امید را به قلب‌ها بازگرداند. این عشق و همدمی، می‌تواند بار سنگین درد را سبک‌تر کند و یادآور اوج‌های زندگی باشد. اینجا، آغوش به معنای واقعی کلمه تبدیل به درمانی برای زخم‌های روح می‌شود.



آغوش دریا

چشمه آبی پر خروش و تیز پای
از میان کوه و ریگان خیز یافت
مقصدش آغوش دریا بود و بس
وز برای وصل اصل ره میگسست
تکه سنگی این میان در راه او
کرد قصدی از برای گفت و گو:
مایه‌ی جان و تن دنیا شدی
سر به راه و راهی دریا شدی
هر کجا پا مینهی شوری به پاست
وز هزاران آیه‌ی خلق خداست
من که چون باشم، نباشم باک نیست
خالق این تکه سنگ و تو یکیست؟
قدر تو دنیا بداند قدر ما را هیچ کس
در ازل مارا نوشتند، زمین گیری و بس
آب را اینها شنید و اندکی جوشش بخت
با تامل رو به سنگ و بر در گوشش بگفت
من که تا ساکن شوم گندیده‌ام
روزهای سخت و تلخ هم دیده‌ام
تو که چون ساکن شوی افزون شوی
تا که روزی بیستون کوهی شوی
تو هم اکنون سایه‌ی موری شدی
یا که روزی سرمه‌ی، چشم کم‌سویی شدی
کم نبین خود را که کم بینی بلای جان شود
قدر خود بشناس و نه قدرت پنهان شود
هر که را در عالمیست از بهر کاری ساختند
وان هدف بود و سپس، بر خلقتش پرداختند.



آغوش دریا
فائزه یوسفوند

فائزه یوسفوند

رشته فناوری اطلاعات سلامت

ورودی بهمن ۱۴۰۱



بازگشت

نگاه می‌کنم
به روزهای سوخته
به شب‌های مانده
به گریه‌های تا صبح
شکستگی روحم
غم بر شانه‌ام
رنجی که می‌خورد مرا
من آماده نبودم
برای روزهای سیاه
کور سویی از نور
تو را می‌بینم
قلب من از جنس زمستان
و نگاه تو مانند بهار
تاریکی روزهای من
می‌شود روشن‌ترین شب
اما می‌ترسم از تغییر
شاید برای من دیر باشد
شاید باید از من گذشت
شاید با لمس تو
دوباره رنگی بگیرم
آوازی بخوانم
و چندی خوشحال
برقصم
زخمی به عمق اقیانوس‌ها
ولی من را در آغوش می‌گیری
و سنگر می‌شوی
در برابر تمام بدی‌هایم
در دستان خراب می‌شوم
تا مرا با نقشی تازه بنا کنی



سیاوش خالقی مقدم
بازگشت

سیاوش خالقی مقدم

رشته علوم آمایشگاهی

ورودی مهر ۹۹



یادبود

آغوش شده است نامه رسان
زیر پرچم بهار
یاد یاران قدیمی مان بخیر
روزی از روزهای روزگارمان
به زبان شیرین تری
کلمات را به زبان آوردیم
از شناخت و معرفت حرف زدیم
داستان ها گفتیم
ما به یاران قدیم ؛
از زمستان،
که چه تلخ بر ما گذشت.
از تابستان،
که چه سرد و بی ملاحظه
از سر گذشت...
آب و تابش دادیم؛
شاخ و برگش دادیم؛
به هوای ارتباط هایی گرم
ما به روی یکدگر
آغوشی گشادیم... پر امید!

که به لطف پاکی های روحمان
بی قرار شد.
ما برای لمس تن هایی دور
سوای حس ترس،
حس تردید و زمختی،
حس درد،
به هوای بچگی
به دور از دلمردگی
بار دیگر به نگاه همدگر آویختیم
و زل زدیم ...
یاد آغوش ها بخیر
یاد یاران قدیم
یاد باران کبیر
یادِ یادی منسجم، از خاطراتمان بخیر
ما،
بعد از آن خاطرات،
خواب به دنیا آمدیم
و انتظار آبی آغوشی
عدد سن هایمان را بالاتر می برد...

امیرعلی نهادی
رشته علوم آزمایشگاهی
ورودی بهمن ۱۴۰۱



بخند مثل انار



*پسر مامان؟ چرا جیغ کشیدی؟ از چی ترسیدی
قشنگم؟

آروم نازم میکنه و باز هم من بیشتر خوابم میگیره.
دهنم یهو باز میشه و چشمام بسته. چیشد؟!

*قربون خمیازهت برم. خوابت گرفته پسرم؟
نمیدونم خمیازه کیه؟ ولی آروم آروم همه چی سیاه
میشه و من یه جایی میرم که نمیدونم کجاست.

اونجا رو نگاه کن. چند تا بچه ناز و قشنگ دارن میان
پیش من. اینا کین؟ چقدر چراغ دارن.

راستی، میدونی چراغ چیه؟ وقتی مامان میره تو
اتاق، یه چیزی رو میزنه و اونجا یه کاری میشه. مثل
همین کاری که با بچه کوچولوها شده.

وای نگا کن. دست هر کدومشون یه چیزیه. یعنی
اونا مال منه؟

عه، یکیشون کاری که مامان با من کرد رو داره انجام
میده. اسمش چی بود؟ آها، بغل. منو آروم بوس
میکنه که خوشم میاد و میخندم. خیلی مهربونن. اینا
میدونن من بغل دوست دارم ولی مامان نه ☹️

با همدیگه یه عالمه بازی میکنیم. بعدش یهو اینا
میرن. هر چی دستامو تگون میدم نگاه نمیکنن بهم.
این انا هم منو دوست ندارن. ناراحت میشم. دوست
دارم بازم جیغ بکشم.

_ چیشده پسر قشنگم؟

عه، این صدای باباییه. بزار بهش نشون بدم که
میتونم بغل کنم. گردنشو سفت میگیرم و میخندم.
بابایی ذوق میکنه و منو میندازه هوا. وای نه، الان
میفتم. ولی نمیفتم، چون بابایی مواظبمه. خودش
همیشه بهم میگه : شیر پسرم، خودم همیشه
مواظبتم.

*بابایی، میبینی پسرمن بغلی شده؟ امروز نتونستم
کار کنم.

بقیه حرفای مامان رو گوش نمیدم و شما هم گوش
ندین.

خلاصه که اینگونه بود ما با بغل آشنا شدیم و به قول
بزرگترا بغلی شدیم.

مرسی که با من همراه بودین.

- تلویزیون کیه؟ چرا من نمیبینم؟ مامان یه چیزی رو
زمین انداخت و منو از بغلش جدا کرد. نه من اینو
دوست ندارم، خودمو میکشونم سمتش و سعی
میکنم برگردم بغلش. ولی بهم توجه نمیکنه و منو
میزاره اون چیز روی زمین.

مامانم میره یه جایی و من دیگه نمیتونم ببینمش. یه
لحظه از اینکه تنها شدم میترسم و تصمیم میگیرم
کاری کنم تا مامان برگرده. پس ...
جیغ میکشم.

مامانم بدو بدو میکنه و میاد بغلم میکنه. آخیش
برگشتم سرجام. بغل مامان خیلی خوبه. بوی خیلی
خوبی میده. تازه صدا هم میده، صدای خودش نه
ها. یه صدایی داره که وقتی گوش میدم خوابم
میگیره صداهه میگه: بوم بوم بوم. خیلی خوبه.





در حاشیه



مناسبت‌های باستانی

• سپندارمذگان ، روز عشق ایرانی

در ایران باستان، بیست قرن پیش از تولد مسیح، قوم آریایی‌ها روزی را به‌عنوان روز عشق یا سپندارمذگان نامیدند. این روز در تقویم قدیم ایران ۵ اسفند جشن گرفته می‌شد؛ اما در تقویم جدید، از آنجایی که ۶ ماه اول سال ۳۱ روز در نظر گرفته می‌شود، این جشن در ۲۹ بهمن برگزار می‌شود.

تاریخچه سپندارمذگان

در تقویم‌های باستانی ایرانی، علاوه بر اینکه ماه‌ها اسم داشتند، هریک از روزهای ماه نیز اسمی داشتند. در هر ماه، یک بار، نام روز و ماه یکی می‌شده و روزی که نام روز و ماه باهم تقارن داشتند را جشن می‌گرفتند. روز پنجم هر ماه در تقویم زرتشتی اسپند نام دارد و در اسپندروز از اسپندماه، جشن سپندارمذگان برگزار می‌شود. ایزد این ماه نیز، اسفندارمرد (سپندار مذ) فرشته نگهبان زمین و زنان بوده است و این جشن را عید زنان دانسته‌اند و به نام ایزد بانوی بزرگ ایرانیان باستان است. این جشن در شهرهای مرکزی ایران از جمله اصفهان و ری روزگاران تداوم داشته است و به نام‌های مردگیران، سپندارمذگان، سپندارمذگان و اسفندگان دیده می‌شود.

سپندار مذ لقب ملی زمین است. یعنی گستراننده، مقدس، فروتن. زمین نماد عشق است چون با فروتنی، تواضع و گذشت به همه عشق می‌ورزد. زشت و زیبا را به یک چشم می‌نگرد و همه را چون مادری در دامن پر مهر خود امان می‌دهد. از این روی در فرهنگ باستان اسپندارمذگان را به عنوان نماد مهر مادری و باروری می‌پنداشتند.

در ایران کهن روز پنجم هرماه و ماه دوازدهم هر سال «اسفند» یا «سپندارمذ» نام داشت. این واژه از دو بخش «سپننه» یا «سپند» به معنی پاک و مقدس و «آرمئیتی» به معنی فروتنی و بردباری تشکیل شده‌است و معنی این دو با هم فروتنی پاک و مقدس است. این واژه در پارسی میانه «سپندارمت» و در فارسی «سپندارمذ» و «اسفندارمذ» و «اسفند» شده‌است.



• آیین‌های جشن سپندارمذگان

گفته می‌شود در گذشته‌های دور مردم عوام ایران در این روز افسون می‌نوشتند و مویز را با دانه انار می‌کوبیدند و معتقد بودن که پادزهر نیش گزدم است. آنان افسون را بر سه کاغذ می‌نوشتند و بر سه دیوار خانه می‌چسباندند تا حشرات موزی از آن‌جا دور شوند. رسم گذشتگان ما در این روز این بوده است که مردان به همسران خود هدیه می‌دادند. در روز سپندارمذگان مردان، زنان خانواده را بر تخت شاهی می‌نشاندند و از آنان اطاعت می‌کردند و به آنان هدیه می‌دادند. در واقع این یک یادآوری برای مردان بود تا مادران و همسران خود را گرمی بدارند و چون یاد جشن سپندارمذگان تا مدت‌ها ادامه داشت و بسیار باشکوه برگزار می‌شد همواره این احترام به زن برای مردان گوشزد می‌شد.

خانواده‌های ایرانیان باستان برای سپاس از همسران و بانوان در خانواده و نزدیکان خود، هر یک در اندازه توان برای زنان پاکدامن و فروتن خود دهش‌ها و پیشکش‌هایی تدارک می‌دیدند و به پاس زحمات یکساله‌شان تقدیم آنان می‌کردند.

بانوان نیز این روز را گرمی می‌داشتند و در آن لباس و کفش نو می‌پوشیدند، زنانی که مهربان و پاکدامن، پرهیزگار و پارسا بودند و فرزندان نیک به دنیا آورده بودند، مورد سپاس قرار می‌گرفتند و از مردان خود پیشکش‌هایی دریافت می‌کردند. در روز جشن سپندارمذگان بانوان از کارهای روزمره و همیشگی در خانه و زندگی معاف شده و به جای آنان مردان و پسران خانواده وظایف جاری ایشان را در خانه به عهده می‌گرفتند.

در این روز دختران آماده ازدواج یا دم‌بخت، این اختیار را پیدا می‌کردند که به میل خود، همسر و شریک زندگی آینده‌شان را انتخاب کنند. از همین روی این روز به «مردگیان یا مزدگیان» نیز مشهور شده است.

فاطمه عزیزی مقدم
رشته علوم آزمایشگاهی
ورودی بهمن ۹۹



• اهمیت برگزاری جشن

در ایران باستان که جامعه حول کشاورزی و دامداری اداره می‌شد و مردم با کوشش و تلاش در زمین و مزرعه به مایحتاج خود دست پیدا می‌کردند برگزاری جشن‌ها نوعی دوران استراحت و کسب آرامش پس از کارهای سخت بود. در آن دوران که در ایران دوران زمستان‌های سخت و دشوار بود، زندگی مردم بیشتر در هفت ماهه نخست سال جریان داشت و در پنج ماه پایانی مجبور به ماندن در خانه بودند. به همین خاطر این اهمیت داشت که بتوانند محصول یک ساله خود را در دوران زراعت به دست آورند. کارهای سخت و دشوار نیازمند استراحت‌های مقطعی و جشن‌های عمومی بود تا مردم بتوانند در کنار یکدیگر برای ادامه کار خود نیرو بگیرند. سپندارمذ یکی از ایزدان زرتشتی بود که صفات او دوست‌داری، بردباری و فروتنی دانسته می‌شد. این جشن به یاد زن و زمین که دو عنصری هستند که با هر سه صفت پیوند دارند، برگزار می‌شد و فرصتی بود تا هم از زمین که خوراک به مردم می‌داد و هم از زن که زندگی‌بخش بود ستایش شود.



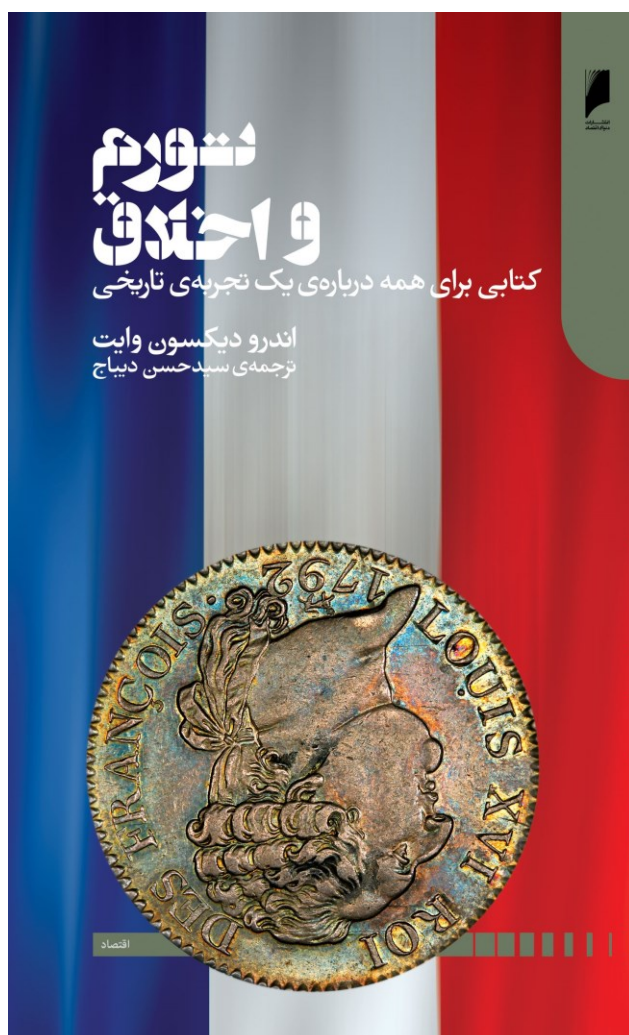


تورم و اخلاق

این کتاب توسط اندرو دیکسون وایت آمریکایی، نخستین رئیس دانشگاه کرنل فدرال امریکا می‌باشد. محوریت کتاب شرح ماقوع انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹ تا ۱۷۹۹) و بررسی تخصصی‌تر مسائل مالی و پولی این انقلاب است. اینکه سیاست‌های غلط مالی (غلط برای مردم؛ مفید برای درباریان) چگونه می‌تواند بدون هیچ نوع درگیری، اعم از نظامی، جنگی و ... باعث نابودی یک کشور از درون بشود.

در این کتاب شما با روند اولین چاپ اسکناس، به صورت کاغذی، آشنا می‌شوید. این که چگونه دولت مردم را با پشتوانه‌ای ارضی کلیسا فریب می‌دهد و مردم را ترغیب می‌کند تا اسکناس‌های تازه چاپ شده را جایگزین مسکوکات کنند.

علت نام گذاری این کتاب بسیار ساده است. تورم و اخلاق اساساً دو مسیر جداگانه‌اند. تورم باعث می‌شود تا آدمی از وجدان و انسانیت خود، بدون آنکه خود متوجه بشود فاصله بگیرد؛ آن هم به ناچار. ریشه تمامی فسادهای تاریخ بشریت در تورم است و



امیررضا عابدین زاده
تورم و اخلاق

مسئول تمامی تورم‌های تاریخ بشریت، تنها و تنها دولت‌ها می‌باشند. در این کتاب شما می‌بینید که چگونه شرافت، صداقت، وجدان و دیگر صفات ممتاز ذات انسان محو می‌شوند؛ چگونه دروغ‌گویی، فریب، توطئه و دسیسه از سمت دربار به سوی مردم روانه می‌شود و چگونه طمع، باعث نابودی خود دربار می‌شود!

در ابتدا دولت با شعار "دلسوزی برای طبقه مستمندان" اقدام به چاپ پول کاغذی در سال ۱۷۹۰ کرد، اما ۵ سال بعد قیمت‌ها به نحوی غیرقابل باور شد که می‌توان گفت طبقه‌ای تحت عنوان مستمند به طور کلی از صحنه روزگار محو شده بود. شاید بگویید چگونه؟

۱. قیمت یک پیمانه آرد در سال ۱۷۹۰: ۴۰ سنت

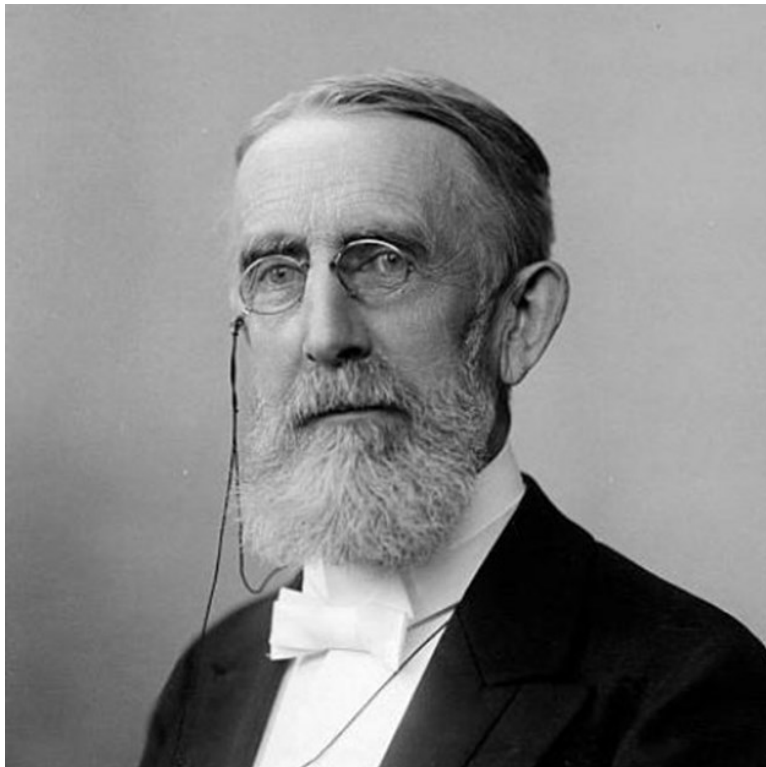
در سال ۱۷۹۵: ۴۵ دلار

۲. قیمت یک فرغون هیزم در سال ۱۷۹۰: ۴ دلار

در سال ۱۷۹۵: ۵۰۰ دلار

مثال‌هایی برای شما فراهم کردم که آن زمان از ضروری‌ترین اقلام مورد نیاز مردم بود (نان و گرما) ... این کتاب ۸۸ صفحه‌ای را می‌توان در یک روز به پایان رسانید. اما به این نکته توجه داشته باشید که قلم یک شخص دیپلمات و تاریخ‌نگار نیازمند مقدار قابل توجهی از تمرکز است، همچنین بعضی از موضوعات مهم را فقط توضیح بسیار مختصری داده که در صورت نداشتن آشنایی قبلی با مسائل (مالی-سیاسی) و (مالی-تاریخی) شاید درک ادامه کتاب به مختصر مشکلی برخورد کنید. باید اطلاعات سیاسی اولیه‌ای را دارا باشید، و با انواع نظام‌های سیاسی و سیاست‌های مالی نیز آشنا باشید. فریب ظاهر کتاب را نخورید. از جملات آن به سادگی عبور نکنید. اگر جمله‌ای از کتاب برای شما ناواضح بود، حتما در مورد آن تحقیق کنید. در نهایت، پیشنهاد می‌شود با ترجمه جناب "حسن دیباج" به مطالعه این کتاب بپردازید.

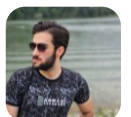
"تاریخ روشن می‌کند که تورم قاعدتا باید حرام‌ترین حرام اقتصادی تلقی گردد. چون مالیاتی است غیرشفاف و غیر واضح از فقرا به نفع "فاسدترین" طبقه ی ثروتمندان".

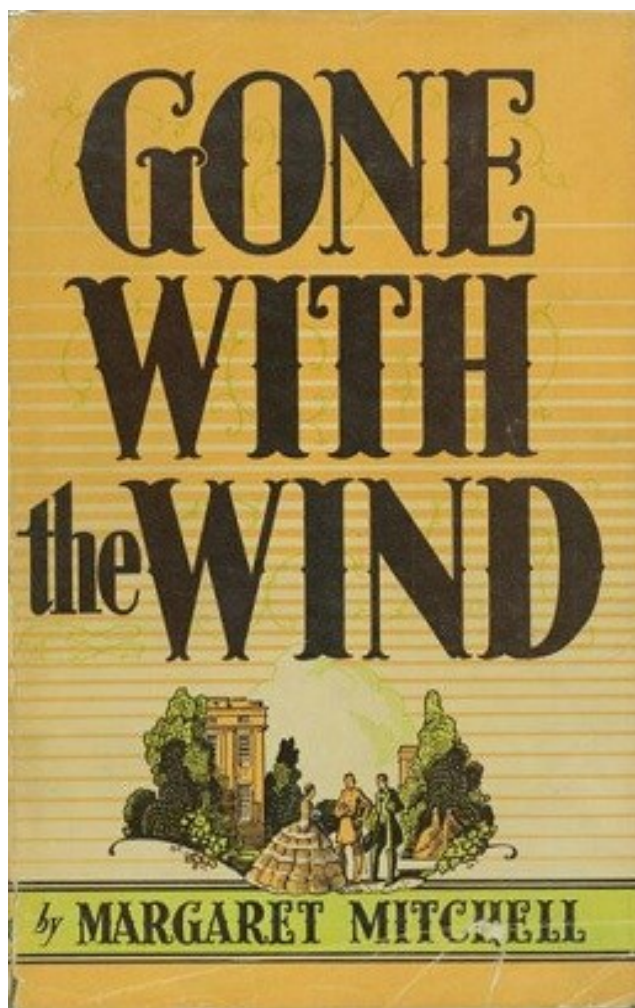


امیررضا عابدین زاده

رشته علوم آزمایشگاهی

ورودی مهر ۱۳۹۹





معرفی ادبیات غرب

رمان بر باد رفته (Gone With the Wind)

نویسنده: مارگارت میچل

"فرزندم، خیلی بده که یه زن با بدترین حوادث روبرو بشه چون وقتی با بدترین‌ها مواجه می‌شه دیگه واقعاً از هیچی نمی‌ترسه و خیلی بده که یه زن از هیچی نترسه..."

بر باد رفته، داستانی عاشقانه به قلم مارگارت میچل، نویسنده آمریکایی است. این رمان در زمان انتشار، مورد اقبال مخاطبان واقع شد و هنوز هم مورد توجه است. مارگارت میچل در سال ۱۹۳۷ به خاطر نوشتن این کتاب، برنده جایزه ادبی پولیتزر شد. در سال ۱۹۳۹ نیز فیلمی سینمایی با اقتباس از این رمان توسط ویکتور فلمینگ ساخته شد.

بر باد رفته شرح اسکارلت اوهارا (Scarlett O'Hara) است که مادرش از نجیب‌زاده‌های ساحل جورجیا و پدرش دهقان‌زاده‌ای ایرلندی است. خصوصیتی که اسکارلت از پدر و مادرش به ارث برده به او امکان می‌دهد از سختی‌های جنگ انفصال در آمریکا جان سالم به در ببرد و در زمان شورش و اغتشاش جنگ داخلی راه سعادت و کامروایی را برگزیند. او یک زن جوان، با اراده و پرشور است که مصمم به محافظت از خانواده و مزرعه خود، تارا، در طول جنگ است.

اسکارلت در تمام داستان به دنبال عشقی می‌گردد که همواره در کنارش بوده ولی او قادر به درکش نبوده است. او، عاشق اشلی ویلکس، نجیب‌زاده‌ای است که با دختر خاله‌اش ملانی همیلتون نامزد کرده است. اسکارلت با وجود عشق نافرجامش به اشلی، با چارلز همیلتون، برادر ملانی ازدواج می‌کند تا آینده خود را در تارا تضمین کند. وقتی جنگ شروع می‌شود، زندگی اسکارلت زیر و رو می‌شود زیرا او برای زنده ماندن و محافظت از خانواده‌اش تلاش می‌کند. او مجبور است نقش‌ها و مسئولیت‌های جدیدی را بر عهده بگیرد و تصمیمات دشواری بگیرد که باورها و ارزش‌های او را به چالش می‌کشد. اسکارلت به یک تاجر موفق تبدیل می‌شود، اما موفقیت او با قربانی کردن زندگی شخصی و روابطش، هزینه زیادی دارد.

در سرتاسر کتاب، اسکارلت بین عشقش به اشلی و جذبش به رت باتلر، مردی سرکش و کاریزماتیک که کاملاً مخالف اشلی است، سرگردان است. رت و اسکارلت با وجود روابط پر سر و صدایشان، در نهایت ازدواج کرده و صاحب یک دختر به نام بانی می‌شوند. با این حال، ازدواج آنها با مشکلاتی روبرو می‌شود؛ رت اسکارلت را ترک می‌کند و کتاب با یک یادداشت مبهم به پایان می‌رسد.

بر باد رفته رمانی پیچیده و چندلایه است که طیف وسیعی از موضوعات را بررسی می‌کند. یکی از برجسته‌ترین موضوعات، میراث برده‌داری و روابط نژادی در جنوب است. با وجود موفقیت انتقادی و

تجاری، این کتاب به دلیل به تصویر کشیدن روابط نژادی و برده‌داری در جنوب در دوران جنگ داخلی، مورد انتقاد بوده است. در واقع این کتاب، جنوب پیش از جنگ را به عنوان مکانی رمانتیک و بت به تصویر می‌کشد، اما همچنین بی‌رحمی و بی‌عدالتی برده‌داری را تصدیق می‌کند. بر باد رفته به دلیل تصویری دلسوزانه از کنفدراسیون و عدم پرداختن کامل به موضوع برده‌داری مورد انتقاد قرار گرفته است.

موضوع مهم دیگر نقش‌های جنسیتی و جایگاه زنان در جامعه است. اسکارلت زنی قوی و مستقل است که نقش‌ها و انتظارات جنسیتی سنتی را به چالش می‌کشد. او مصمم است که مسئولیت زندگی خود را بر عهده بگیرد و از خانواده‌اش محافظت کند، حتی اگر این به معنای مخالفت با هنجارها و انتظارات اجتماعی باشد. با این حال، این کتاب همچنین نقش‌های جنسیتی سنتی را با نشان دادن زنان به‌عنوان احساساتی و غیرمنطقی تقویت می‌کند، در حالی که مردان را منطقی نشان می‌دهند.

عشق و روابط نیز از موضوعات اصلی کتاب هستند. روابط اسکارلت با اشلی و رت پیچیدگی‌ها و چالش‌های عشق و اشتیاق را برجسته می‌کند. این کتاب تنش بین میل و وظیفه و دشواری ایجاد تعادل بین خواسته‌های شخصی و انتظارات اجتماعی را بررسی می‌کند.

بر باد رفته اثری تاریخی از ادبیات آمریکایی است که تأثیری ماندگار بر فرهنگ عامه داشته است. تصویر بحث برانگیز آن از جنوب پیش از جنگ و برده‌داری، گفتگوهای مهمی در مورد نژاد و نمایندگی در ادبیات به راه انداخته است. اگرچه این کتاب خالی از ایراد نیست، اما همچنان اثری قدرتمند و ماندگار است که امتحانش را پس داده است.

"اسکارلت"، من هیچ وقت در زندگی آدمی نبودم که قطعات شکسته ظرفی را با حوصله زیاد جمع کنم و به هم بچسبانم و بعد خودم را فریب بدهم که این ظرف شکسته همان است که اول داشتم. آنچه که شکست شکسته و من ترجیح می‌دهم که در خاطره خود همیشه آن را به همان صورتی که روز اول بود حفظ کنم تا اینکه آن تکه‌ها را به هم بچسبانم و تا وقتی زنده‌ام آن ظرف شکسته را مقابل چشم ببینم."

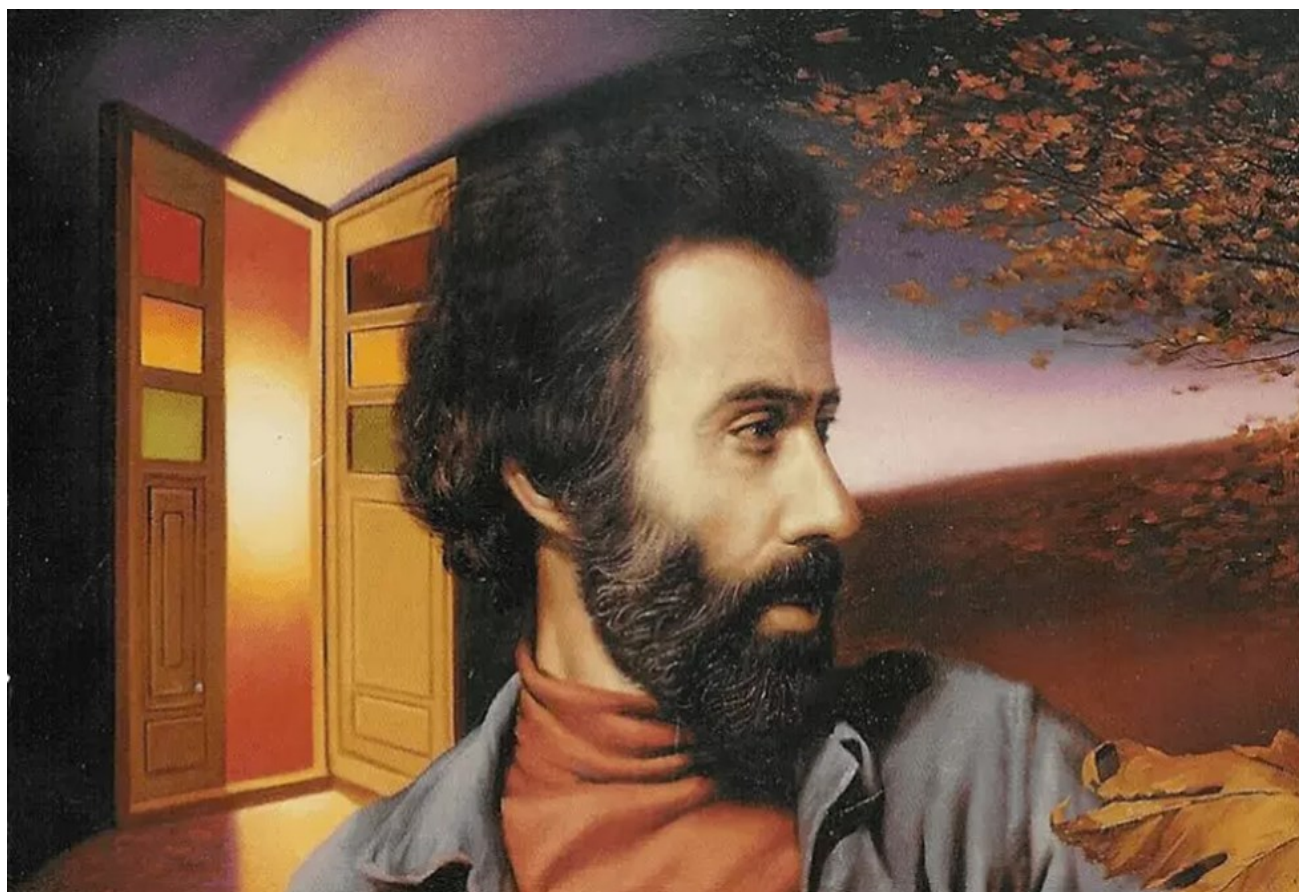


Clark Gable در نقش رت باتلر؛
سینمایی بر باد رفته (۱۹۳۹)





کافه انار



معرفی شاعر سهراب سپهری



معرفی شاعر، سهراب سپهری
نویسنده: خدایا ماکو

این جملات توصیف سهراب سپهری از زبان خودش بود.

سهراب سپهری شاعر، نویسنده و نقاش طبیعت‌گرای معاصر است. او را «شاعر طبیعت» نیز لقب داده‌اند. در شناسنامه سهراب آمده: متولد ۱۵ مهر ۱۳۰۷ در کاشان. سال‌های کودکی سپهری در کاشان سپری شد. پدر و مادر و پدربزرگ‌های او هر دو اهل هنر بودند. سهراب می‌گفت: پدرم تلگراف‌چی بود. در طراحی دست داشت. خوش‌خط بود. تار می‌نواخت. او مرا به نقاشی عادت داد... پدربزرگ سهراب میرزا نصرالله‌خان سپهری نخستین رئیس تلگراف‌خانه کاشان بود.

سپهری دهه اول و دوم زندگی خود را با علم و هنر به‌سر آورد به طوری که او در ۱۷ سالگی دیوانی را به چاپ سپرد.

آثار خود را در فضایی آرام و در ساکن‌ترین و بی‌جنجال‌ترین بخش‌های دهه ۳۰ تا ۴۰ به‌دست چاپ سپرد و پس از سال ۱۳۴۵ تا مدت‌های مدیدی شعر نگفت. دهه سوم زندگی‌اش را به تجربه‌اندوزی و سفر و دهه چهارم را بیشتر در سفرهای دراز گذراند. در این

در دنیای شعر، نوشته‌ای وجود دارد که با هر کلمه‌اش، عمق احساسات انسانی را به تصویر می‌کشد و ما را به سفری در دل خود می‌برد. سهراب سپهری، شاعری است که با قلمی جادویی، دنیای پیرامونش را به رنگ‌های زنده و متنوعی تبدیل می‌کند و هر بار که کلماتش را می‌خوانیم، گویی به دنیای جدیدی پا می‌گذاریم.

اهل کاشانم. روزگارم بد نیس.

تکه نانی دارم. خرده هوشی، سر سوزن ذوقی.

مادری دارم ؛ بهتر از برگ درخت.

دوستانی، بهتر از آب روان.

و خدایی که در این نزدیکی است :

لای این شب بوها، پای آن کاج بلند.

من مسلمانم. قبله ام يك گل سرخ .

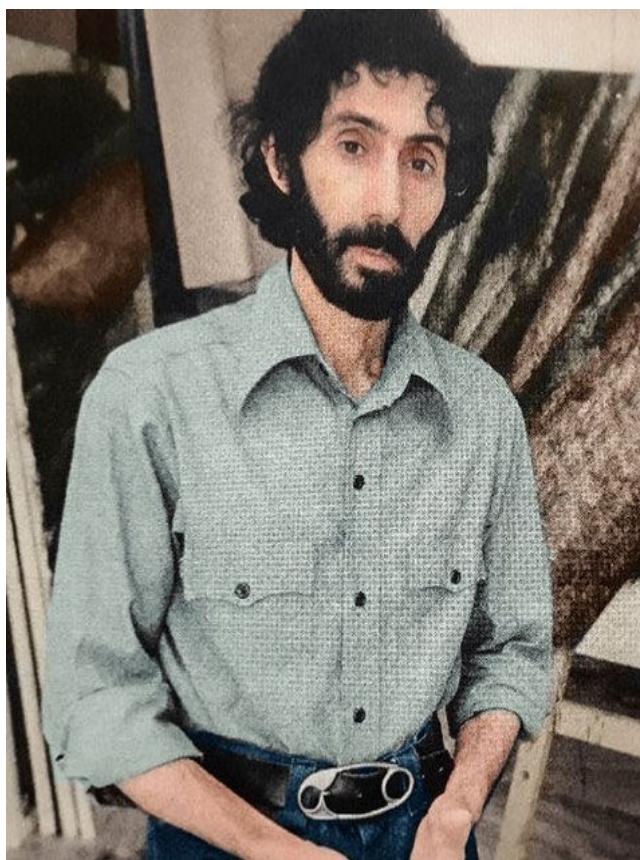
دشت سجاده‌ی من .

من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم.

نقاش در سال ۹۷ به قیمت پنج میلیارد و صد میلیون تومان در حراج تهران به فروش رسید.

ویژگی اصلی شعر سپهری تصویرگرایی است و این نتیجه طبیعت‌گرایی اوست. سپهری از جهت اندیشه شیفته نوعی عرفان خاص خودش است که می‌توان آن را عرفان طبیعی نامید. اگر عرفان عرفا آنان را در خدایشان غرق می‌کند، در سپهری باعث شده که با دید عرفانی در طبیعت غرق شود. از دیگر ویژگی‌های اشعار سپهری، داشتن زبانی لطیف، خیالات ظریف، تصویرهای زیبا و استفاده از نمادهای شعری که ویژه خود اوست و درنهایت مضامین و مفاهیم عرفانی و فلسفی است که برگرفته از فرهنگ هند و چین باستان و اسلام و انسان‌گرایی کریشنامورتی می‌باشد.

سهراب سپهری در سال ۱۳۵۸ به بیماری سرطان خون مبتلا شد و در همان سال برای درمان به انگلستان رفت؛ اما چندی بعد ناکام از درمان به تهران بازگشت. نقاش کاشانی، در اردیبهشت ۱۳۵۹ در بیمارستان پارس تهران این بدن خاکی را ترک کرد و در صحن امام زاده سلطان علی بن محمد باقر در کاشان دفن شد.



دوره بود که بارها و بارها به ژاپن، فرانسه، ایتالیا، هندوستان، آمریکا و بسیاری دیگر از کشورهای شرق و غرب سفر کرد.

هرکجا هستم باشم، آسمان مال من است.

پنجره، فکر، هوا، عشق، زمین مال من است.

چه اهمیت دارد گاه اگر می‌رویند، قارچ‌های غربت؟ سپهری را با «هشت کتاب» می‌شناسند. «صدای پای آب»، «مرگ رنگ»، «زندگی خواب‌ها»، «آوار آفتاب»، «مسافر»، «حجم سبز»، «شرق اندوه»، «ما هیچ، ما نگاه». از بین آثار سهراب دو اثر «صدای پای آب» و «حجم سبز» از بقیه محبوب‌تر هستند. کتاب اتاق آبی تنها اثر منثور او که بعد از مرگش چاپ شد. کتاب «هنوز در سفرم» شعرها و یادداشت‌های منتشر نشده سهراب است.

سپهری چندین اثر نقاشی نیز دارد. او رکورد دار قیمت نقاشی مدرن ایرانی است. یکی از چشم‌اندازهای این



نویسا خوافی ماکو

رشته علوم تغذیه

ورودی بهمن ۱۴۰۱





گردش سایه ها

انجیر کهن سر زندگی اش را می‌گسترد.

زمین باران را صدا می‌زند.

گردش ماهی آب را می‌شیارد.

باد می‌گذرد. چلچله می‌چرخد و نگاه من گم می‌شود.

ماهی زنجیری آب است، و من زنجیری رنج.

نگاهت خاک شدنی، لبخندت پلاسیدنی است.

سایه را بر تو افکندم، تا بت من شوی.

نزدیک تو می‌آیم، بوی بیابان می‌شنوم: به تو

می‌رسم، تنها می‌شوم.

کنار تو تنها تر شدم. از تو تا اوج تو، زندگی من

گسترده است.

از من تا من، تو گسترده‌ای.

با تو برخورد، به راز پرستش پیوستم.

از تو براه افتادم، به جلوه رنج رسیدم.

و با این همه ای شفاف!

و با این همه ای شگرفت!

مرا راهی از تو بدر نیست.

زمین باران را صدا می‌زند، من تو را.

پیکرت را زنجیری دستانم می‌سازم، تا زمان را زندانی

کنم.

باد می‌دود، و خاکستر تلاشم را می‌برد.

چلچله می‌چرخد. گردش ماهی آب را می‌شیارد. فواره

می‌جهد:

لحظه من پر می‌شود.

سهراب سپهری



معرفی نمایشنامه "باغ آلبالو" / نویسنده: آنتوان چخوف

"مفهوم زندگی ما پرهیز کردن از همه‌ی چیزهای مسکینانه و واهی است، همه‌ی چیزهایی که ما را از آزاد و خوشبخت بودن باز می‌دارد."

آنتوان چخوف / نمایشنامه باغ آلبالو



اجرای نمایشنامه باغ آلبالو

است. آنیا چند ماهی به پاریس رفته بود و وضع زندگی فلاکت‌بار مادرش را دیده بود؛ مادرش بی‌حساب و کتاب پول خرج می‌کند و با این‌که می‌داند خانواده‌اش در شرف ورشکستگی است؛ اما باز هم کار خاصی انجام نمی‌دهد. بانک قرار است باغ آلبالو را برای پرداخت بدهی‌های خانواده به حراج بگذارد. با این حال باز هم رانوسکی هیچ کاری انجام نمی‌دهد و حتی به توصیه‌های معقول لوپاخین اعتنا نمی‌کند.

نمایشنامه باغ آلبالو در سال ۱۹۰۳ نوشته شد و برای اولین بار در سال ۱۹۰۴ در تئاتر هنری مسکو به روی صحنه رفت؛ اندکی بعد از نوشتن این نمایشنامه، چخوف از دنیا رفت. باغ آلبالو هیچ نقطه‌ی عطف یا

نزدیک‌های طلوع است. هوا سرد و یخ‌زده است؛ اما با این حال درختان آلبالو شکوفه زده‌اند و خودنمایی می‌کنند. لوپاخین و دونیاشا منتظر آمدن مادام رانوسکی هستند. لوپاخین دوست خانوادگی مادام رانوسکی است و دونیاشا ندیمه‌ی خانگی باغ آلبالو است. ۵ سال است که مادام رانوسکی به پاریس رفته و حالا بالاخره به خانه‌ی مادریش برمی‌گردد. جایی که تمام درختان و اتاق‌هایش را خاطرات شیرین کودکی‌اش تسخیر کرده است. بالاخره مادام رانوسکی به همراه دخترش، آنیا و دخترخوانده‌اش، واریا می‌رسند. رانوسکی از دیدن دوباره‌ی خانه به‌شدت هیجان‌زده می‌شود و مشغول گفتگو می‌شود؛ اما گفتگوی آنیا و واریا نگران‌کننده

هیجان شدیدی ندارد؛ همه چیز با ریتم زندگی عادی سپری می‌شود و خواننده با سیر داستانی آرامی مواجه می‌شود. داستان نمایشنامه هم کمدی و هم تراژدی است. هیچ‌کدام از کاراکترها بر دیگری برتری خاصی ندارند. لحظه‌ها به صورتی گذرا ثبت می‌شوند؛ به گونه‌ای که یادآور شکل اصلی زندگی باشند. کاراکترها مدام در لحظه‌های گذرای زندگی‌شان غرق می‌شوند.

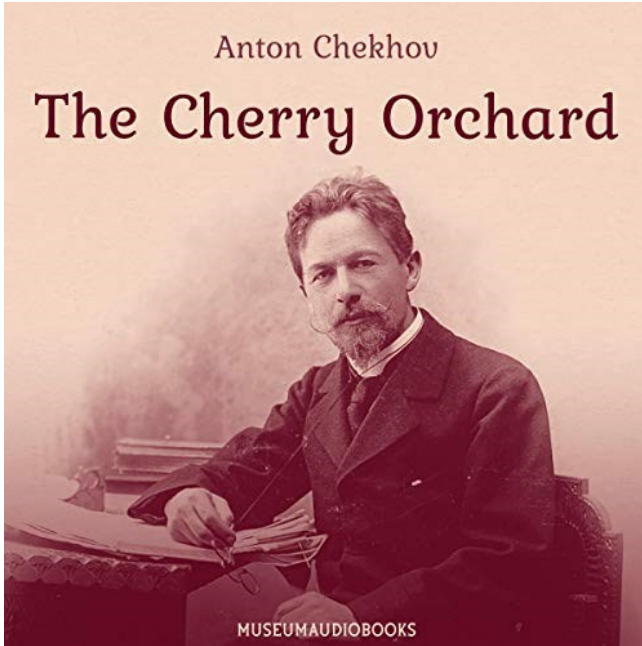
"کشمکش با حافظه و خاطرات" یکی از مضامین اصلی باغ آلبالو است. تمام کاراکترها برای یادآوری خاطرات خود کشمکش دارند؛ اما تفاوتشان در علت انجام این عمل است. مادام رانوسکی برای فرار از زمان حال در گذشته‌ها غوطه‌ور می‌شود. با این‌که گذشته‌ها هم برایش به صورت کامل خوشایند نیستند. خود باغ خاطره غرق‌شدن پسرش را برایش زنده می‌کند. برای لویاخین خاطرات به گونه‌ای سرکوب‌گر عمل می‌کنند. گذشته برای او ابداً خوشایند نیست؛ دهقان‌زاده‌ای که تمام اجدادش در این باغ نوکر و کلفت بوده‌اند. برای همین شخصیت امروزش مدام در حال تقلا برای پوشاندن گذشته‌اش است؛ لباس‌های گران‌قیمت می‌پوشد و سعی می‌کند از شکسپیر نقل‌قول کند.

باغ آلبالو نیز مانند اکثر آثار چخوف لایه‌لایه است. در لایه‌ی ظاهری، اثر در چشم ما به عنوان اثری واقع‌گرا دیده می‌شود که می‌خواهد بخش یا بریده‌ای از یک زندگی را به ما نشان دهد؛ اما در لایه‌های زیرین آن نمادهایی دیده می‌شود که باغ آلبالو را بیشتر به نمادگرایی نزدیک می‌کند تا واقع‌گرایی. خود "باغ آلبالو" کارکردی نمادین دارد. بر اساس توصیف کاراکترها مساحت باغ آلبالو به قدری است که در حوالی آن هیچ باغ آلبالویی به این عظمت دیده نمی‌شود. این باغ عظیم قطعاً محصول زیادی دارد؛ این‌که با این همه محصول و با این همه فروش باز هم کفاف زندگی مادام رانوسکی و ولخرجی‌هایش را نمی‌دهد، خود نمادی برای نشان دادن شدت ولخرجی او است. باغ برای خاطرات کاراکترها نیز کارکردی نمادین دارد.

محمد رضا عیدی
رشته علوم آزمایشگاهی
ورودی مهر ۹۹



هرکس بنا به تصورات شخصی خود باغ را به یک شکل می‌بیند. برای رانوسکی باغ یادآور خاطرات خانواده‌اش است؛ به قدری که در جایی به اشتباه مادر فوت‌کرده‌اش را در باغ می‌بیند و بعد متوجه می‌شود که صرفاً یک درخت پر از شکوفه را با مادرش اشتباه گرفته است.



نمایشنامه‌ی باغ آلبالو وضعیت زندگی آن زمان روسیه را روایت می‌کند.

تروفیموف از شکاف طبقاتی می‌گوید؛ از این‌که بیشتر روشنفکران روسی بدنبال هیچ و پوچ می‌گردند و صرفاً حرف‌های گنده می‌زنند؛ در حالی‌که وضع بیشتر مردم بد است و زندگی درستی ندارند. پس از توصیف تیرگی موجود، تروفیموف از خوش‌بینی‌اش به آینده سخن می‌گوید. امیدواری او به قدری است که با تمام ناامیدی دیگر کاراکترها مبارزه می‌کند. امروز می‌دانیم که این امیدواری چخوف که در تروفیموف بروز داده شده، خیلی هم بی‌راه نبوده است. تقریباً ۱۵ سال بعد نظام‌تزاری روسیه سقوط کرد و انقلاب سرخ به پیروزی رسید.

"گایف: فایده‌اش چیست؟ آخرش که می‌میریم. تروفیموف: کسی چه می‌داند؟ اصلاً مقصودتان چیست که آخرش می‌میریم؟ شاید انسان صد حس داشته باشد که در موقع مرگ، فقط پنج حس آشنا و معروفش از بین برود و نودوپنج حس دیگرش زنده بمانند."



سال پنجم، شماره ۱۳، پاییز ۱۴۰۳

افارستان

سردبیر:

■ مریم گندمی‌ثانی

مدیر مسئول:

■ مریم گندمی‌ثانی

طراح و صفحه آرا:

■ مبینا نکویار

ویراستار:

■ صبا غفاری

هیئت تحریریه:

■ مریم گندمی‌ثانی

■ مهدیه قیسی‌پور

■ امیرعلی نهادی

■ ساره حسینی

■ فائزه یوسفوند

■ سیاوش خالقی‌مقدم

■ فاطمه عزیزی‌مقدم

■ امیررضا عابدین‌زاده

■ محمدرضا عبدی

■ نویسا خوافی‌ماکو

